

به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری.

خلاصه‌ای از غزل ۲۵۸۲ از برنامه ۹۱۱

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل بنشستستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

می‌خواهم که از مرکزِ عدم بروم، اما تو ای خدا، مرکزِ من را تصرف کرده‌ای و نمی‌گذاری بروم؛ یعنی وقتی کمی به هشیاری حضور تبدیل شده‌ام، به این موضوع آگاه شده‌ام که تو دیگر نمی‌گذاری من، به هشیاری جسمی برگردم؛ زیرا مرکزِ من را ربوده‌ای و در آنجا نشستته‌ای.

سَر سُوخِرِه سُوْدَا شُد، دَل بِي سَر و بِي پَا شُد
زَان مِه کِه نَمُوْدَسْتِي، زَان رَاَز کِه کُفْتَسْتِي
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

وقتی فضا را، به طور حقیقی باز کنیم، عقل ما در تصرف عشق در می‌آید و مرکزِ ما بی‌سر و بی‌پا؛ یعنی خالی از هر چیزِ آفل می‌شود و در این صورت است که خداوند خودش را به ما نشان می‌دهد و راه حل و رازهای نهانی بر ما آشکار می‌شود.

بِر پَر بِه پَر رُوْزِه، زَيْن گُنْبِدِ پِيروْزِه
اِي اَنکِه دَر اَيْن سُوْدَا، بَس شَب کِه نَخْفَتَسْتِي
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

روزه یعنی پرهیز، یعنی اتَّقُوا.

ما باید پَر پرهیز را به کار بگیریم؛ زیرا من ذهنی به هیچ وجه، پرهیز را نمی‌شناسد و فقط در فکرِ هر چه بیشتر بهتر است. بنابراین ما باید با فضاگشایی و تسلیم و عدم کردنِ مرکزمان، از من ذهنی خود و دیگران پرهیز کنیم. از خود صادقانه بپرسیم:

آیا ما می‌توانیم پرهیز کنیم از قضاوت کردن خود و دیگران؟

آیا ما می‌توانیم پرهیز کنیم که عیبِ مردم را نبینیم و عیبِ مردم را نگوئیم و غیبت نکنیم؟

آیا ما می‌توانیم پرهیز کنیم از خشم، کینه و نفرت؟

آیا ما می‌توانیم پرهیز کنیم از جبر و سنی و راهنمایی کردن دیگران؟

ما باید تصمیم قطعی بگیریم که فقط فضاگشایی کنیم در برابر اتفاقات این لحظه و باید بدانیم به این دلیل در شبِ ذهن، خوابمان آشفته شده است و به درد افتاده‌ایم، چون مرکزمان از جنسِ منِ ذهنی است و پرهیز نداریم.

چون دید که می‌سوزم، گفتم که قلاووزم

راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

وقتی خداوند دید که طلبِ زنده شدن به او را دارم و در طلبِ عشقش و یکی شدن با او، دارم می‌سوزم، اینجا بود که خداوند راهنمای من شد و گفت: چون تو طلبِ صادقانه داری که به من زنده شوی، الان من راهی به تو نشان می‌دهم که تو تا حالا، آن راه را نرفته‌ای و فقط با فضاگشایی است که من این راه را به تو نشان می‌دهم؛ زیرا با تقلید از دیگران و باورهای کهنه را پرستیدن، من نمی‌توانم این راه را به تو نشان دهم.

من پیش توأم حاضر، گرچه پس دیواری

من خویش توأم، گرچه با جور تو جفتستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خداوند می‌گوید: من همیشه پیش تو هستم و هیچ موقع نبوده که من، از تو جدا باشم، ولی تو پشتِ دیوارِ منِ ذهنی رفته‌ای و به چیزهای آفلِ این دنیا مثل فرزند، همسر، فامیل، خانه، ماشین، پول و... چسبیده‌ای و من را فراموش کرده‌ای. تو چرا با من‌هایِ ذهنی رفیق شدی؟ در صورتی که فامیل اصلی تو من هستم.

برادرم، پدرم، اصل و فصلِ من عشق است

که خویش عشق بماند نه خویشی نسبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

ما فقط یک خویشاوند و فامیل داریم و آن هم عشق است. هر موقع با فضاگشایی، ذهن را خاموش کنیم و به فاصله بین دو فکر آگاه شویم، در این صورت، عشق که جنس اصلی ماست را تجربه می‌کنیم. درست است که پدر و مادر داریم، اما این رابطه نسبی است، زیرا پدر اصلی ما خداوند است.

ای طالبِ خوش حمله، من راست کنم جمله

هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

ای عاشقی که رویِ خودت داری کار می‌کنی، می‌دانستی که تو طالبِ خوش حمله هستی؛ زیرا تو می‌توانی از طریق فضاگشایی به زندگی زنده شوی. به این علت حمله تو زیباست؛ زیرا تو با خردِ زندگی می‌توانی به تک تک چیزهای آفلی که در مرکزت است، مثل: حملِ رنجش از دیگران، خشم، حسادت، کینه و... با فضاگشایی حمله کنی. در این صورت، خداوند دمِ زنده کننده خودش را می‌فرستد و تو را از همه این هم هویت شدگی‌ها آزاد می‌کند.

اما اگر در خوابِ من‌ذهنی باشی و لحظه به لحظه در دیگِ این جهان، غذاهایِ من‌ذهنی، مثل تایید و توجهِ مردم، خودنمایی کردن، در جمع سکوت نکردن و... را بپزی و بخوری، خداوند هیچ کمکی نمی‌تواند به تو بکند.

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی
بیرونش بگُستستی، در خانه نجُستستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

تو آن یک زندگی را گم کرده‌ای، در حقیقت خودت را گم کرده‌ای؛ زیرا با چیزهایِ این جهانی هم هویت شده‌ای و یک عمر در بیرون، آن یک زندگی را جستجو می‌کنی. مثلاً در بیرون پول زیادی به دست می‌آوری و از پولت حس امنیت می‌خواهی یا عاشقِ یک جنس مخالف می‌شوی و فکر می‌کنی او می‌تواند تو را خوشبخت کند؛ یعنی در چیزهایِ بیرونی آن عشقِ اصیل را جستجو می‌کنی و این محال است، زیرا این چیزهایِ بیرونی از بین می‌روند و تنها چیزی که با تو می‌ماند، همان هشیاریِ حضور است.

بنابراین خداوند را در درون جستجو کن و این جستجویِ درونی، تنها با فضاگشایی در برابرِ هر اتفاق میسر می‌شود. پس اتفاق را قضاوت نکن. ذهنت را خاموش کن. با ذهنت حرف نزن. بگذار آن یک زندگی، از طریقِ تو حرف بزند؛ زیرا:

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
-مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۷۵۹

این طُرفه که آن دلبر، با توست در این جُستن
دستِ تو گرفته ست او، هر جا که بگُشتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

این خیلی عجیبه که، با این که ما، با من‌ذهنی خداوند را جستجو می‌کنیم، اما خداوند، دائماً و لحظه به لحظه دستِ ما را گرفته است، تا ما را به خودش زنده کند، اما ما متاسفانه، با فکرهایِ پشتِ سرِ هم، باعث می‌شویم که دستِ خداوند از دستِ ما قطع شود. ما باید مسئولیت را بپذیریم که تقصیرِ ماست که مرکزمان عدم نمی‌شود.

در جُستنِ او با او، هم‌ره شده و می‌جو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

ما باید در طلبِ زندگی، فقط در این لحظه فضاگشایی کنیم و این فضاگشاییِ لحظه به لحظه باعث می‌شود که ما هشیارانه به خداوند زنده شویم و باید بدانیم از بس که خداوند، به ما نزدیک است دیده نمی‌شود و ما فکر می‌کنیم پنهان شده است.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر